ماشاء الله لا قوة الا بالله

گلدستۂ نعت

١٣١١

در مطبع افتخار دہلی باہتمام منشی محمد ابراہیم صاحب طبع شد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

بعد ہزار ہزار شکر پروردگار اور حمد بیشمار خالق کردگار اور نعت سید ابرار احمد مختار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے یہ بندہ گنہگار خاکسار احقر العباد کو تاہ بیان محمد واجد علیخاں بن لطف خاں فرخ آبادی خدمت میں شائقین و ناظرین قصیدہ شریفہ کہ بشان سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین کے از تصنیفات استاد معظم و مکرم مولوی محمد جمیل الدین احمد صاحب متخلص بہ جمیل دام برکاتہ متوطن شیخپور میں مضافات فرخ آباد کہ یکے از شاگردان رشید مرزا قتیل صاحب مرحوم مغفور کے ہیں۔ یوں عرض کرتا ہے کہ سبب تالیف اس قصیدہ شریفہ کا یہ ہے کہ قبل اس سے مصنف موصوف بعارضہ داد کے مبتلا تھے اور ایسا داد کہ بیان اسکا طاقت بشری سے خارج ہے۔ سوای اور تکلیفات تشددات کے اونکے حال یہ تھا کہ ناخن پاسے تا بسر کوئی جای برابر تل کے باقی اس عارضہ سے نہیں تھی اس حالت اضطرار میں بے اختیار یہ اشعار قصیدہ شریفہ کے کہنے شروع کیے تا وقتیکہ نوبت تمام ہونیکی پہنچی تھی کہ ایک شب زیارت سراپا کرامت حضرت احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے مشرف ہوئے اور اوسی روز کی صبح سے صورت شفا بلا علاج نظر آئی اور چند روز میں صحت بخوبی حاصل ہوگئی یہ سبب قبولیت کا نظر میں ہر شخص کے ظاہر

٢

بسم الله الرحمن الرحیم

از روضهٔ نور قدم یعنی رسول محترم ‌ ‌ گلدستهٔ حسن قسیم بستم با جلال اتم
نام خدا نور قدم صل علی فخر امم ‌ ‌ عالی نسب والاهمم یعنی رسول محتشم
آئینهٔ نور خدا مرآت شان کبریا ‌ ‌ اصل وجود ماسوا مصداق اطلاق اعم
ای قاصد باد صبا در حضرت خیر الوری ‌ ‌ تبلیغ کن عرض مرا گر بگذری سوی حرم
آن افتخار مرسلین وان مهبط روح الامین ‌ ‌ محبوب رب العالمین مقبول رضی القسم
آن رکن دین اصطفا حصن حصین اتقا ‌ ‌ برج متین اجتبا مسند نشین محتشم
صبح صباحت روی او شام ملاحت موی او ‌ ‌ محراب دین ابروی او نوریست از سر تا قدم
نامش محمد مصطفی کامش هدایت بر ملا ‌ ‌ زیبش شهنشاه و گدا هم مست عشقش [illegible]
مشهور فیض عام او منظور حق اکرام او ‌ ‌ چون اسم اعظم نام او دارد فضیلتها اتم
خلق کریمش عطرسا لطف عمیمش جانفزا ‌ ‌ طبع سلیمش نکته زا شان عظیمش [illegible]
از مقدمش روی زمین غیرت ده عرش برین ‌ ‌ در حضرتش روح الامین پیکیست از ذات قدم
نور جمال ایزدی طور کمال سرمدی ‌ ‌ سور جلال مرحبی خوش نور جمال اتم
مرهون او علم و عمل مفتون او دین و دول ‌ ‌ مرآت حسن لم یزل علام اسمی العلم
پیرایهٔ کون و مکان سرمایهٔ هر دو جهان ‌ ‌ خار روای انس و جان سرتا قدم فیض عمم
یاسین و طه اسم او نور مجسم جسم او ‌ ‌ پوزش پذیری رسم او مجموعهٔ حسن شیم
تطهیر و تکبیر او تنویر در تصویر او ‌ ‌ تاثیر در تقریر او تقدیر و تدبیرش بهم

[illegible]

فر شجاعت از جبین ظاهر از نقش نگین
آن موحد دین متین وان وارث خلد برین
آن قبله دین پروران وان کعبه پیغمبران
فخر و غمخواری ما سر گرم دلداری ما
واعظ شفیق حاضران بل سر ستر مشکلات
با نخبت ایوان و فردوس سایر و سرفرو
نعلین آن والا گهر عرش برین را تاج سر
جد شهید کربلا اکلیل فرق مرتضی
منشور ایوان مبین سرلوح قرآن یقین
مهر سپهر جان جنش سرو ریاض دل قدیش
ترویج دین ما ایش تائید حق پیرایش
جا در قدم سر مستین مملکت جوهرش نقش نشین
والشمس آیت روی او واللیل تاب موی او
فرمان او حبل المتین ایمان او حق الیقین
خلاق لطف خلق او مداح حسن خلق او
ارکان دین اوصاف او قلب یقول الله معین
وقت سواری در سفر [illegible] همدم

شان و سخاوت همچنین از جبینش علی علم
آن مظهر حق الیقین وان مصدر خیر الامم
آن فخر سروران شاه ان نامدار ذو الکرم
و هم دل آزاری ما از خاطر او کالعدم
[illegible] رحمت کافران و [illegible] رحمت اکرم
رضوان خود در گفتگو با آستان او قسم
خاک قدم کحل البصر آثار اقدس مستلم
تاج سر خیر النساء هادی و حامی امم
لمعان فرش جبین روی مبارک مبتسم
[illegible] ملک [illegible] پرورده جدش با نعم
همتای او چون سایش پیغمبر [illegible] عدم
تعظیم [illegible] بالیقین مصداق اطلاق [illegible]
فردوس خاک کوی او [illegible]
تبیان او صدق آفرین قرآن او [illegible]
سر [illegible] تاج کرم
آن رحمة للعالمین رحمت [illegible]
کشتی معاون [illegible] با خدم

[illegible]

ناگاه از اوج سما ابر سفیدش پیش پا — آمد بگرد او بهوا بنهاد سر زیر قدم
بردش باطراف جهان تا بیند او را انس و جا — بشناسد از نام و نشان اش صفاتش اتم
بعد از زمان پنهان و اخلی نمودش بی‌مکان — جدش بحسب و شان خواندش محمد صلعم
از پشت پا تا فرق و سر هر عضو او محبوب تر — نور رخش رشک قمر رویش منور مبتسم
پیشانی آن مه لقا لوحی ز نور کبریا — یعنی بر آن نام خدا اشکال الف شد مرتسم
چشمش که بی کحل البصر بوده کحل سر بسر — از چشم آهو خوبتر وز نرگس باغ ارم
ابروی آن فرخنده خو بهتر ز هلال عید گو — مفتاح باب رزق و عقد کشای بهر هم
دندان آن فخر بشر خجلت ده سلک گهر — لبها برنگ لعل تر چشمه خضر ست فم
گیسوی آن شاه زمن طلبیده عنبر طعنه زن — گرد سرش مشک ختن سنبل کجا این پیچ و خم
چشمش لطیف و صاف تر نور تبسم سر بسر — آئینه‌سان بی نظر عکس افگنش نور قدم
سرو خرامان قد او شمشاد پیشش سر فرو — در قامتش بی فرق مو نه طول نه قصر اتم
گیسوی آن والاگهر تا کتف بودی پیشتر — در قصر کردی موی سر تشبیه بگوش تا کتم
از ناف تا زیر گلو خطی دقیق از چند مو — زینت فزای صدر او آثار شرح علیهم
دستش محیط النعمان انگشتها انهاران — چون ابر نیسان درفشان فرق ربا بیم
ساقش ستون دین حق قائم بآن این سطبق — پرواز ملک گوی سبق در منزل خاص خدم
بودش رگی باریک تر مابین ابرو جلوه گر — وقت ملالت بیشتر تحریک کردی و سیدم
وقتیکه شد میلاد آن فخر زمین تا آسمان — از هیبت او بی گمان ایوان کسری گشت خم

بوده هست آن نور خدا شاهنشه ارض و سما
بر جسم پاک او بکش نه هست گاهی کثیف
اخلاقِ والا قدرِ او مانند شق بدرِ او
اول بسال چار بین دیگر بسن اربعین
چندی ز میلادِ نبی کو بود آنحضرت صبی
تا سالهای اربعین کو بود ملهم امرِ دین
چون بود خوابِ مصطفی افضل ز بیداری ما
گیسوی عنبر بارِ او از جانبِ رفتارِ او
بدعوت خیر البشر طاوس زرین بال و پر
خویش زن فرخنده خو خورده ز بستان آن بچه
وقتِ اجابت بالیقین میگشت شق روی زمین
چون بود ذات مصطفی نور خدا سر تا بپا
وقتیکه ابن ابی لهب کرد آنچنان ترک ادب
بر فرق آن خیر البشر وقت پریدن جانور
روزی زن با غصه فرمود اینجا از عصا
روزی بغیر نا تمیز از ملک نا قدردان
گفتا که از نخل حلف کرده است جانم را تلف

چتر سحابش دائما بر فرق گشتی چون علم
بر سر زند دست هوس مالد کف افسوس هم
فرمود شرح صدر او بر ذکر اسمی از شکم
در لیل اسری همچنین شد شرح صدرش ملتیم
آثار والا منصبی میگشت ظاهر هر دم
لیکن ز اعجاز متین خالی نگشتی هیچ دم
نقص وضوئش مطلقا کردی بخواب نبی و هم
اگه کن حصار او بی آنکه پیوسته از خدم
پیدا شد از بطن چه بیست اعجازش علم
می آمد از اولادِ او خوشبوی تا بطن سوم
فی الفور پنهان فضله چون از بول غائط نبی و هم
میدید هر شی از قفا چون چشم ظاهرش و کم
بر دان لعین وقت شب از قوم آن شیر عجم
اصلا نبی ز دبال و پر طرف دگر میکرد رم
فی الفور شد او را شفا ز اعجاز آن والاهم
در پیش شاه مرسلان شاکی شد از فرط الم
سماور داری یک طرف صرفه نماید ز اب هم

روزی رئیس نامور در حضرت خیر البشر
زاعجاز آن نور خدا چون گشت مخبر الشفا
بزغاله آمد ناگهان بنهاد کف حضرت برملا
روزی جناب مصطفی بالای کوه با صفا
آثار پای نازنین در سنگ خارا بالیقین
چشم فتاده در وغا از ضرب تیغ اشقیا
چشم علی مرتضی میداشت در دل داد
رفتی چو گاهی هیچ سو خوشبوی جسم مشکبو
بردی قدری عرق از روی آن مقبول حق
اولاد او را جسم جان بودی معطر بیگمان
آن جامع عز و شرف رفتی اگر سوی حرف
باهم بجوم انگیختی وز هر طرف ها ریختی
پیش از نبوت بیشتر کردی سلام او را حجر
بهر نوید کاروان چون میشمر گردش ابر
گفتش خدیجه مرحبا کی گشتی از یاران جدا
آن مونس غمخوار او حیران شد از گفتار او
چون با وی خدمت همچنان آمد بنزد کاروان

آورد و دخت کور و کر گفتا دعا کن از کرم
بوسید پای مصطفی بنهاد سر زیر قدم
شد شیردار اندر زمان بنشست اعجازش علم
در یادی حق بحیفت پا مینزد بهر جانب قدم
بر موم چون نقش نگین اعجاز او شد مرتسم
شد مقلداز صدقه چاد دست مبارک کرد ضم
حضرت بران دست شفا مالید اول شد الم
کردی معطر کو بکو گویا عبیرش کرد ضم
در روز شادی چون عرق بر فرق دختر بست هم
تا چند بطنش همچنان بودند عطاران علم
وحش و طیور از هر طرف با شوق ادنی و اتم
در دامنش آویختی چنگ عقیدت معتصم
هم سجده میکرد ش شجر مینزد بصحر اگر قدم
جبریل آمد در زمان ناقه رساندش مجترم
فرمود آن نور خدا امروز وقت صبحدم
دانسته کاین غار او خود مینزد زاعجاز دم
گفتا بهر یک این جوان صلا زفت تکمیل هم

ویدآهوی پا بسته را نالان برای بچه ها
از فراق بچگان نالید خود ع سی زبا
آدم چو افتاد از سما نام محمد مصطفی
شخص قتیل و از زبان بگسست عظم ران ات
اندر حرم وقت ظهر داخل چو شد خیر البشر
چون ناقه جابر بس باز قافله میماند پس
در خرمن جابر دعا فرمود ختم الانبیا
اطفال جابر بحر گشته شدند از بهر دگر
روز و خاحب ملک همراه او بهر کمک
در جنگ خندق ناگهان جابر بگفتش در نهان
اکنون امام المرسلین بگیر امیر المومنین
آن خواجه هر دو سرا با اهل خندق بر ملا
در حفر خندق متصل جهدی کنید از جان و دل
القصه طعم بکید و کس از دعوتش بکنفس
آنحضرت والا گهر از قتل اسود بیشتر
آبیکه از انگشتها جاری شدی وقت دعا
قدری شر پیدا از حضر از برکت خیر البشر

ضامن از فرط رضا سر داد وش از بند هم
گشت از دعایش هر زمان تسلی بستمار
شد باعث عفو و خطا مقبول شد بار دوم
حضرت چو مس کرد وش بران شد همچو اصل ملتئم
افتاد سبطا سر بسبزه پیا و سر پا بر قدم
هم از دعایش در نفس سنبر شد براق آسا قدم
داد هم پدر کردش دعا و بهر عیالش و شت ما هم
زاعجاز آن خیر البشر زنده شدند از باب هم
محکوم او ارض و ملک مثل غلامان خادم
کامروز قدر آتش نان تیاسازد زوجه ام
تا کلبه این کمترین خود رنجه فرماید قدم
فرمود یاران مرحبا جابر نماید دعوتم
تا صم گردد مشتعل باید زراه و دخل هم
خوردند یاران بیش و قلیل بیحی ز اصحاب حشم
کرده بیار آتش خمیر کو بو و کباب آدم
سبکر چون آب بقا از تشنه لب را تازه هم
خوردند صد کس همه گر یا نه همچنان کیف و کم

بگذار ایمان آورم ارشاد تو شد یاورم
در بر کشیدش مصطفیٰ هم کرد در حقش دعا
روزی جناب مصطفیٰ شد سوی طائف بهر کار
زایمان آن قوم غبی زد سنگها هر یک صبی
آمد چو آن نور خدا در نخله وقت ضحی
ناگاه قوم آتشی بگذشت راه سرکشی
از اصغار قرآن چند کس مسلم شدند اندر نفس
خواهید گر راه هدا امروز بی چون و چرا
روزی جناب مصطفیٰ آورد جام شیر را
صد کس ارباب صفا خورده بقدر اشتها
بعد از همه اهل صفا خود خورد شیر ما بقا
وقت تناول شیر در دست آن خیر البشر
روزی جناب مصطفیٰ فرمود کای عثمان ما
آن فخر ان حلم و حیا گفتا که ای نور خدا
آخر بسیع چند کس مقتول شد آخوش نفس
فرمود روزی مصطفیٰ با سبط اکبر مرحبا
چون با امام انس و جان ختم خلافت شد عیان

جز تو نباشد یاورم ما را بجان تو قسم
خود گشت مقبول خدا اولاد او شد فخر جم
سکان طائف از خطا گفتند لا جای نعم
مجروح شد پای نبی بر گشت با حال الم
برخواند آیات نبی در یاد حق با درد و غم
حاضر شد از روی خوشی در خدمت آن فخر جم
گفتند با هم پیش و پس کاین است هادی امم
سازید با او اقتدا کاین است مقصود امم
فرمود با اهل صفا نوشید با ذوق اتم
از یمن دست مصطفیٰ اصلا نشد کم قطره هم
پس کرد شکر حق ادا گو نه ادا انواع نعم
تسبیح کردی با حضر اعجاز آن نور قدم
پیش آیدت وقتی بلا گر صبر سازی خوشترم
حکم تو بی چون و چرا مشغوش باشد در دلم
مانع نشد با دشمنش اهل ستم را از ستم
حلم تو از قتل و بلا محفوظ دارد در ستم
ترک ریاست بجان واجب شمرد آن فخر الکرم

۹

فرمود آن والا گهر دارم گواه خود شجر
القصه آن طوبی نشان آمد به پیش او دوان
در عهد موسی یک جوان فاسق بد فتنه جهان
در ساعت از حکم خدا موسی و ارباب صفا
آمد ندای کاین سگ نام محمد مصطفی
روزی بدیدی شعر بین گفتا بیازان این سخن
فی الحال آن مرد جوان تائب شد از عشق ثنا
جستی به توفیق خدا گفت از سوادان پیر ملا
گفتش سواد آن خبر قول تو شد بالیقین
در عهد پیر و جوان از قحط آب آمد بجان
بنهاد حضرت کف بر آن آب از برابر شد روان
شخصی بوقت تشنگی هم سودی بدست چپ غذا
ارشاد آن عالی لقب بشنید چون آن بی ادبا
در حال شد آب به جان نداشت آن غذا بیابان
در جنگ خیبر فتحه آمد بر او مر اسے
آن لعیم بیان زبان گفتا بحضرت در زمان
گفتند بعضی که او بیت المقدس آن جا

گفتا طلب آید اگر قول تو گردد منحصم
شد شاخ و برگ و زبان بهر گواهی آن هم
در دفن آن خرد و کلان منکر شدند از زر و هم
کردند دفنش بر ملا احدی ببرد زان کار دم
دیدی چو در الواح ما خواندی به تعظیم اتم
نه زانی مرسل بگذار آیین صنم
نفرت نمود از منکران مسلم شد از شوق اتم
دین محمد مصطفی بهتر ز ادیان زم
اکنون بجز دین متین از کیش نافرخ شدم
درخواست حضرت ظرف آن یک گونه ورد بود
سیلیب شد لشکر از آن کردند پر چشمک زهم
فرمودش بار ها آن سرور عالی همم
زانجا از آن او دست چپ صلا نشد با نعم
شیرین شد آن تلخ زبان چون آب حیوان فی الظلم
آورد طعم و موی گوشش سر ابا بود هم
ما را نخواهی جان جهان ایرا که هم کردست ضم
دین حق تو شد بر ملا تو قبله سازد هم

[illegible]

۱۰

۱۱

وقتیکه از فضل خدا گردید داخل رقبا
انصار عالی مرتبت کردندی از حق مسئلت
ناگاه نو پیدا آمدن بشنید هر یک مرد و زن
از مقدمش نام خدا آن سرزمین خوش فضا
از مقدم سلطان دین وا انصار از یقیں
از مسکنش در هر طرف هر جا شد بیت الشرف
داخل شده آن نور خدا در بطن شهر با صفا
سلطان سلیمان شان او شد بنده فرمان او
چون و مکاتب شد بعد از نخلها می معتمد
چون بود اصل و دری تازی همیشه سرسری
همچون والا گهر سوی چنین از کرو قمر
خدام عالی جاه او یاران حق آگاه او
ناگاه از حکم بشر کردند در خود ها نظر
از انتشار مردمان تو این عروه شد عیاں
گفتا که رب العالمین غیر از تو کو ما را امیں
صل علی اعجاز او شد دردی و مساز او
چند حصات از سنگها بر داشتان فخر خدا

حاضر بریشم پیشوا گشتند مخدوم خدم
یعنی که آن حق منزلت کی پا گزارد بر ہم
شادان فرحان خندزن آمد بزرگ و خردم
شد کعبه اهل صفا اهل شک فرمای حرم
عرش معلی بر زمین نازل شد از روی کرم
زیشان نبود و از سلف آبادی آن منتظم
آمد ندای مرحبا از کرسی و لوح و قلم
هم جان او دل قربان او کرد آن عقیدت منتصم
حضرت نشانا از دست خود و حصه نخلها آوریدم
از دعوت پیغمبری تازی شد از صلی منجم
حلقے بشهرم شور و شر گردید انجا جمع ہم
از شوکت لخواه او و نهیب دشمن کا بعدم
شان الهی شد و گر بر ہم شد آن شوکت نہم
گشتند آن شه عالی مکان صرف دعا با چشم ہم
جز تو نباشد مستعیں یک نگاهی از کرم
عشق الهی ناز او بر داشت بر فضل و کرم
زو بر سر اهل جفا گشتند اعمی و اصم

تا که حصات دست او گفتا بآن بیهوده گو
شرمنده شد آن بی ادب بد بخت حصا از عقب
زین خرق عادت مصطفی قائل نشد آن کج ادا
روزی بدست مصطفی الوده حصات چند ما
در غزوه در روزی جوان مقتول شد از غازیان
آمد چو با فتح و ظفر آن حضرت خیر البشر
فرمود آن فخر عرب صدیق می آید عقب
بعد از زمانی همچنان صدیق آمد ناگهان
در ساعت آن نوجوان بد پیش از لشکر روان
آمد سر و تن کبریا گفتا که صدیق ترا
نطق حجر شق قمر تردید خور باز دگر
زانجا ز شاه مرسلان گرگی ز صحرای دوان
نعت جناب مصطفی الگفت از صدق و صفا
کاین ست ختم الانبیا محبوب خاص کبریا
مستسقی حسب قضا در حضرت خیر الوری
فی الفور آن نور خدا مس کرد بطن بر هوا
بود استسقا علی فرعرب کردی نه وا چون غنچه لب

نام خدائی گفتگو هست ابن نبی محترم
گویا که سحرست بو العجب گویا کند خدرا صنم
اخیر بصد کرب بلا فی النار شد از درد و غم
تسبیح کردی بر ملا اصفا نمودی جمع هم
کردند دفنش در زمان فرمود انجا کوچ هم
پرسید احوال پسر والا بصد درد و الم
از وی سراغ او طلب ظاهر نماید کیف و کم
پرسید از وی حال آن گفتا که می آید بدم
از دیدنش خرد و کلان حیران بماند از روی هم
صادق نمود اینک خدا بهر رضایت از کرم
احیای موتی بیشتر عرض و زراعات غنم
در بطن یثرب ناگهان آمد بکرد او خشم
پس گفت بخوف و رجا با مردمان فرد هم
مشبوح سازد بر ملا دبان ماضی یک قلم
آمد بامید شفا چون سنگ بطنش از درم
از یمن دست مصطفی چون مشک خالی شد شکم
خاموش بودی روز و شب هم بود بکم و اصم

وی از ترحم سوی او مالید کف بر روی او
از چشم او آهوی او چون غزال کرد رم
گفتا بریش لا او صبر سے ندارم چون حرم
فرمود آن فرزند او صبر سے کی حسیب رضا
دارم امید از لطف تو تا نیم شود بینا بهم
از کر نبی بیش و گفتا کرے و بنده در خط
فی الفور شد گویا زبان از اعجاز آن نور قدم
ابن مالی حق بیان از عشق اندر زمان چه
چون کرد عرض مدعا در حضرت عالی همم
وی آن اصطفا در پیش مصطفی

وز چشم طفل دو دگی بی نور بود و ش چشم کی
فرمود مس ختم الرسل پر نور شد العلم
روزی جناب مصطفی ابنها و فرق عرش
بر زانوی شیر خدا در خواب وقت آن محترم
بیدار شد چون شاه دین دید در تحت زمین
پرسید ختم المرسلین کردی نماز ای بو العلم
گفتا علی مرتضی آرام جان تو شها
بود فضل از فرض خدا آن ترک شد و فرض آن

[illegible]

١٣

روزی ز سکان عرب آمد وضیف بو العجب
دیدش چو آن فخر زمن فی الفور شد آن مرد جادوتن
گفتا که ای عالی نسب حضرت تو بی سبب
اسم مبارک از حسد ز انجیل حک کردم بلد
شخصی درآمد از عقب مالید گوشم از غضب
ناچار از شرمندگی حاضر شدم در بندگی
فرمود بخشیدم خطاهم کو در حقش دعا
از لطف ختم المرسلین شد داخل دین متین
شخصی ز حرب اتقیا مفلوج بود از سالها
آنحضرت عالی نسب در عالم رؤیا بشب
مردی ز قوم اشقیا نسبت با صحاب صفا
تا گه مشرف شد بشب از رویت محبوب رب
برگیر این ساطور را از قتل کن مقهور را
خویشان او وقت سحر از تن جدا کردند سر
وقت تلاش این و آن همسایه بی خوف زبان
از حکم خیر المرسلین قتلش نمودم بالیقین
از حال خود این ماجرا گوید که روزی این گدا

گفتا سه روز است و سه شب آتش نگیرد هیچ هم
گفتا که ظاهر کن بمن رو داد خود در پیش و کم
از من شد این ترک ادب زانم گرفتار الم
نام مسیحا را عمد کردم بجای آن رقم
پس گفت صحت شو بی ادب تا چند این فعل ذمم
تلخ است بر من زندگی سر تا قدم شرمنده ام
از صورت ضب بر ملا شد آدم اصلی بدم
فضل الهی را ببین مقبول شد بار دوم
کرد آن مریض لا دوا نقشی به نظم خوش رقم
مس کرد جسمم پر تعب برخاست وقت صبحدم
میگفت حرف ناسزا همسایه بودی الم
چون گفت حال پر تعب فرمود فهم گفتا نعم
عذری نشد مامور را وقت نمودش سر قلم
کردند حاکم را خبر فرمود تحقیقش حکم
گفتا بحکام زمان والله نیم پیشش متهم
لیکن بخواب اندر روی کین خصم من سازی متهم
در روضه خیر الوری وارد شد از شوق اتم

١٣

در روضهٔ آنجان جان فوج ملایک بیگمان
بهر طواف از آسمان آیند شام و صبحدم
در کوی آن خیر البشر از موی‌های چتر سر
جاروب کش شام و سحر حوران جنت دمبدم
چون ذات پاک مصطفی بود دست فخر انبیا
در نسبت خیر الوری شد آتش خیر الامم
از رفاق ارض و سما باد او درود عطر
بر روح پاک مصطفی بر آل و بر صحاب هم
از جن و انسان و ملک و ز عرش و کرسی و فلک
بر مصطفی و من سلک باد تحیت دمبدم

۱۴

میخواستند آن اشقیا در حضرت خیر الوری
آنحضرت عالی نسب در عالم رویا بشب
آنخواجه هر دو سرا بنمود شکل هر دو را
سلطان دین تخت سحر شد راهی ملک سفر
بیروا کرد آن هر دو را من بعد صحن آن سرا
در روضهٔ جنت نشان از بهر تعمیر مکان
مردی بسقف متصل بود دست صرف کار گل
وقتی که آن در دلعین آورد در دل اینچنین
در شب براوج آسمان چون تاخت اسپ خویش عنان
کرسی که زفرق تاج او شد پایهٔ معراج او
دریچهٔ صدیق او آمد از ملک هم او
زان پس بنور کبریا داخل شد از شوق لقا
بنگر جلو همتش آمد چو یاد امتش
زین سو بتسلیم ادب حرف تحیت زیر لب
زین سو ثنای بعدد زان سو درود لا تعد
راه چهل سال فلک طی کرد آن رشک ملک
آن افتخار مرسلین چون آمد از عرش برین
ترک ادب در اختفا تا کس نداند هیچ تا هم
این هر دو ات بود العجب گفتا سلطان عجم
زالین بگشا زود تر بگرفت هر دو را بهم
آمد به تیر ب زود تر بگرفت هر دو را بهم
از فرش تا تخت الثری رویش نموده فخر جم
چندی زعمان زمان بودند در کاری بهم
چون خواست کردن آن سنگدل از بول سقف حجره اهم
افتاد بر روی زمین و خشن رحش کرد زم
شد قاب قوسینش مکان از فضل رب الاکرم
قوسین شد آن تاج او چون تیر رفت آنجا بدم
یعنی که قف ای نیک خو محو صلوٰة نیک منم
در وصل یار با صفا یاد آمدش خیل امم
حسب فنای امتش رحمت بجالش کرد هم
زان سو درود منتخب میگشت نازل دمبدم
زین سو هو الله الصمد زان سو حبیب محترم
پیش از سحر اندیشه کن آمد بهان شب از حرم
معراج او شد بر زمین در کاخ صحابش علم

مهر جناب مصطفی داماد خاص مرتضی
منظور یزدان رای او مردود حق اعدای او

عثمان رفیق خاص او داماد با اخلاص او
جود و سخا کردار او حلم و حیا اطوار او

آن مطلع انوار حق وان مخزن اسرار حق
حضرت امیر المؤمنین مقبول رب العالمین

شمع شبستان عرب ساقی کوثر خوش لقب
آن حاکم ارض و سما وان قبلهٔ شاه و گدا

آن حیدر خیبر شکن وان صفدر زور افگن
آن حامی دین متین وان معدن علم یقین

نقد امیر المؤمنین سبط شفیع المذنبین
سبط رسول مجتبی نور دو چشم مرتضی

ای قبلهٔ آمال ما وی کعبهٔ اجلال ما
ای شاه عالیجاه من وی پیر حق آگاه من

ای سید مختار من رحمی بحال زار من
از فعل خود شرمنده ام در چاه غم در مانده ام

حال تباه من ببین بر اشک و آه من ببین

مقبول درگاه خدا فتاح اقلیم عجم
شیر خدا یکتای او یک جان و تن مثل قلم

او بهر استخلاص و دست نبی بر ست صنم
باالتیف مردان کار او چون جامع لوح قلم

وان عاشق اطوار حق وان حافظ لوح و قلم
داماد ختم المرسلین زوج بتول محترم

علی حسب والنسب شیر خدا فخر امم
وان محرم راز خدا وان کاشف سر اتم

وان فارغ از رنج و محن وان لشکر فتح و علم
شاهنشه عرش برین یعنی علی عالی همم

مقبول رب العالمین حضرت حسن مقتول سم
لخت جگر خیر النسا آن کشتهٔ تیغ ستم

ای پیر فرخ فال ما وی مرشد عالی همم
زخم دل گمراه من جز تو نگردد ملتئم

غیر از تو کو غمخوار من در حالت ضعف و هرم
پیش تو سر افگنده ام سر تا بپا وقف ندم

روی سیاه من ببین ای دافع اندوه و غم

۱۵

غزل عام بخش فاضل

ای ماه و شاه انس و جان مشتاق دیدار توام

ای سرورِ قلیمِ دین نورِ تو فخرِ الاولین
ذکرِ تو دارم ہر سحر ای بادشاہِ نامور
ای شمعِ ایوانِ رسل وی غنچہ باغِ رسل
ای مظہرِ نورِ خدا بر تو شود جانم فدا
شاغل بفرقت میدہم گو یدکہ ای تا ہم

ای خاتمِ پیغمبران مشتاقِ دیدارِ توام
نامت کنم وردِ زبان مشتاقِ دیدارِ توام
پروانہ سان چون بلبلان مشتاقِ دیدارِ توام
دارم تمنا ہر زمان مشتاقِ دیدارِ توام
روی نما باغم وشان مشتاقِ دیدارِ توام

غزل در نعت احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصنیف محمد سبحان الدین

ای پیشوای انس وجان مشتاقِ دیدارِ توام
ای سرورِ خیر الامم شاہِ عرب ماہِ عجم
ای بادشاہِ دو سرا مقبولِ ذاتِ کبریا
ای مظہرِ انوارِ حق وی محرمِ اسرارِ حق
مثلِ گدای شاہِ دین محبوبِ رب العالمین

وی مقتدای این وآن مشتاقِ دیدارِ توام
شاہنشہِ کون ومکان مشتاقِ دیدارِ توام
ذاتِ تو فخرِ دو جہان مشتاقِ دیدارِ توام
دانندۂ رازِ نہان مشتاقِ دیدارِ توام
دارم ہمین وردِ زبان مشتاقِ دیدارِ توام

غزل در نعت سرورِ کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصنیف

ای افسرِ پیغمبران مشتاقِ دیدارِ توام
ای واقفِ سرِ خدا وی عقدۂ مشکل کشا
ای مہبطِ روح الامین وی آفتابِ دین
مجروحِ تیغِ عشقِ تو بگفتہ ام این سخن
افتیم در عصیان دل چون کوہ عصیان زل

ای باعثِ ہر دو جہان مشتاقِ دیدارِ توام
ای کاشفِ رازِ نہان مشتاقِ دیدارِ توام
ای پیشوای مرسلان مشتاقِ دیدارِ توام
ای مرہمِ زخمی دلان مشتاقِ دیدارِ توام
برحال این بندگان مشتاقِ دیدارِ توام

غزل در نعت سرورِ کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصنیف شفیق

ای صیقلِ مرآتِ جان مشتاقِ دیدارِ توام
وی شمعِ بزمِ لامکان مشتاقِ دیدارِ توام
تو گلِ گلزارِ جان من بلبلِ آتش زبان
تو آفتاب و من کتان مشتاقِ دیدارِ توام

۱۶

مخمس متضمن بر حال معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مولوی کفایت علی متخلص کافی

[illegible]

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم که نازنینی

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم که نازنینی

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم که نازنینی

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم که نازنینی

گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم که نازنینی

قصیدہ سراپا جناب سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تصنیف حافظ محسن مرحوم

اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ عَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ کُلِّ مَعْلُوْمٍ لَّکَ

وردِ زبان رکھو دلا صل علی محمد	صل علی حبیبنا صل علی محمد
وہ سرِ پاک مصطفیٰ سرِ خدا ہے سربسر	نورِ جمال کبریا صل علی محمد
ہو یہ خطا کہ زلف کو مشکِ ختن ہو دل مثال	زلف کی بو ہے جانفزا صل علی محمد
سر نہ جھکاویں کس طرح جن و ملک ان کے لیے	ہے وہ جبینِ خوشنما صل علی محمد
ابرو کے ہیں ہلال دو ماہِ صیام و ماہِ عید	جس نے کہ دیکھا خوش ہوا صل علی محمد
چشم حیا تھی آپکو ایسی کہ خود حیا نے دیکھ	پردہ میں منہ چھپا لیا صل علی محمد
گوش مبارک آپکے سنتے کیوں نہ سنے	مخفی حق کا مدعا صل علی محمد
بینی پاک کا وہ خط شکل الف ہی یک قلم	آپ خدا نے ہے لکھا صل علی محمد
بینی کے منخرین پر کیوں نہ ہوں دل سے ہیں فدا	ہر دو چشمے ہے بجا صل علی محمد
کیا میں ستائش کروں انکی لب دہن کی میں	آبِ حیات ٹپکے تھا صل علی محمد
باتیں جو مٹھاس تھی انکی وہ کہاں بھلا	قند و نبات میں مزا صل علی محمد
دانتوں کی آب اور چمک وہ تھی کہ اپنے آپکو	آب گہر نے لی چھپا صل علی محمد
نور تھا ریش میں وہ کچھ زرد تھا جسکے روبرو	رنگ شعاع مہر کا صل علی محمد
جلوہ روئے پاک میں نورِ خدا کا تھا ظہور	جس نے کہ دیکھا یہ کہا صل علی محمد
دست بہم تھے آپکے بہرِ دعائے مذنبین	منہ کی قبول تھی دعا صل علی محمد

۱۸

غزل مع نعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

گوش وہ دونوں گل صفت بلکہ چراغ عقت	جن پہ کہ مہر و ماہ فدا صلِ علیٰ محمدٍ
شور ملاحت اسقدر نطق فصاحت اسقدر	جس نے سُنا یہی کہا صلِ علیٰ محمدٍ
دونوں بھویں وہ کمان قبلہ برای دوجہان	کہو وے ہلال سر جُھکا صلِ علیٰ محمدٍ
نرگس باغ خلد بھی دیکھے اگر کبھی	واہ رے چشم سرمہ سا صلِ علیٰ محمدٍ
طرفہ تبسم دہن کوثر خلد موج زن	اور وہ کلام جانفزا صلِ علیٰ محمدٍ
وہ بر و دوش خوشنما پنجۂ دست دلکشا	سینہ کا آئینہ صفا صلِ علیٰ محمدٍ
قد بھی وہ سرو ناز بھی دلکش و دلنواز ہے	سر سے لیکے تا بپا صلِ علیٰ محمدٍ
داور اپنا کے کیا اتنا کہیے کہ اپنا اسنے کیا	دیکھ کے جسکو خود خدا صلِ علیٰ محمدٍ

غزل از نتائج فکر مولوی محمد حسین فقیر غفر اللہ القدیر

خوشا وقتی کہ ہو میرا سفر سوی رسول اللہ	اور ان آنکھوں سے دیکھوں شہر وکوی رسول اللہ
نہیں ہے بھول جائی آدمی خوشبوی جنت	اگر پہنچے دماغ جان کو خوشبوی رسول اللہ
عجب کیا بال بال اسکا بچے نار جہنم سے	کہ جس مومن کو ہاتھ آجای یکموی رسول اللہ
پہنچ آگے سلطان کفار اور سب لشکر	دکھایا حق نے کیا کیا زور بازوی رسول اللہ
سموم کفر سے گلزار ایمان انکا ہے محفوظ	رواں جنکی زمین دل سے ہے جوی رسول اللہ
یہاں بھی جنت الفردوس اور وہاں بھی انکا	ہوا ایمان ہے جو ساکن کوی رسول اللہ
کلام اپنا زبان اپنی کی ہر دم سے بولتا ہو	ہوئی ہے جب زباں میری ثنا گوی رسول اللہ
الٰہی ان کو پہنچا منزل مقصود کو جلدی	لگی ہے رات دن جنکو تگ و پوی رسول اللہ

از مولوی محمد حسین فقیر

19

قطعہ تعریف از کا...

صوف کی تلاش میں اُڑ جائیے — گیسوی غلمان کو کتر لائیے
اور اگر چاہیے اب دوات — ڈھونڈتے سر چشمۂ آب حیات
اور ہو اک تختۂ صبح صفا — جس ہو خورشید کا مہرہ کھینچا
ڈھونڈھ کے سامان جو یہ پیدا کروں — حلیۂ سلطان رسل تب لکھوں
کس کا سراپا ہے یہ زیب بیاں — ہو گیا پیش نظر گلستاں
کس کا سراپا یہ نظر میں بسا — تار نظر شعاعی بنا
کس کے سراپے کا بندھا ہے خیال — مردم دیدہ کو بھی ہے وجد و حال
کس کا تصور ہے یہ پیش نظر — بھول گیا جلوۂ شمس و قمر
کس کی تجلی کا یہ مذکور ہے — سنبل مداح سر طور ہے
صاحب لولاک کا وہ ہی جمال — ختم ہوا جس پہ جمال و کمال
صل علیٰ حسن حبیب خدا — نام خدا خوبی خیر الوریٰ
قد شریف شرف کائنات — سرو لب چشمۂ آب حیات
تھا وہ میانہ قد زیبندہ حال — گلبن زیب چمن اعتدال
فرق مبارک وہ بزرگ و بلند — کون و مکان جس کا رہا مستمند
وان تو جو معتدلی تھی عیاں — تھا ثمر طوبیٰ باغ جناں
موی مبارک کا لکھوں وصف کیا — شانۂ مضمون سے الجھا ہوا
عقدہ کشائی جو وہ گیسو کرے — پیچ و خم فکر سے یکسو کرے

عالم امکان میں جو پیدا ہوا
یوں ہے روایات میں وارد ہوا
روشن و تابندہ بصد آب و تاب

تھی جو سفیدی پہ سرخی کبھی ۔۔۔ آیت مازاغ کی تفسیر تھی
آنکھیں سفیدی و سیاہی بہم ۔۔۔ ہو گئے دو نور الٰہی بہم
ڈورے جو آنکھوں میں تھے وہ لال لال ۔۔۔ تھے وہ رگ برگ گل اعتدال
ادعج عینین بھی اک وصف خاص ۔۔۔ رکھتا ہے اس چشم ہی سے اختصاص
اکحل عینین بھی وارد ہوا ۔۔۔ وصف اسی نور بھری آنکھ کا
یعنے کہ بے سرمہ رہیں سرمگیں ۔۔۔ صاحب اعجاز کی چشم حسین
ناوک اعجاز وہ مژگان دراز ۔۔۔ خوبی و تحسین میں سرافراز ناز
انکی تجلی وہ درازی کے ساتھ ۔۔۔ تار شعاعی میں کہاں ہے وہ بات
یا وہ مژہ سبزہ فردوس تھی ۔۔۔ نور کے چشمہ پہ صف آرا ہوئی
گوش مبارک کا کہوں کیا کمال ۔۔۔ کان تھے وہ معدن حسن و جمال
معجزہ یہ آپ کے کانوں کا تھا ۔۔۔ صل علے گوش حبیب خدا
سنتے تھے جس بات کو نزدیک سے ۔۔۔ دور سے بھی ویسے ہی شنوا رہے
آپ کی کیا بینی پر نور تھے ۔۔۔ نور تجلی کے لئے طور تھے
دور سے وہ نور کا اسکا ابھار ۔۔۔ برق تجلی تھی گویا بے قرار
عارض پر نور بحسن و جمال ۔۔۔ نرم ملائم بصفات کمال ۔
غیرت گل ہائے بہشت عدن ۔۔۔ رشک بہار سمن و نسترن
تھا فلک نور کا اک آفتاب ۔۔۔ دوسرا تھا رشک رخ ماہتاب

[illegible]

خالق اکبر کا یارو وہ کوئی خواہان ہے
واہ واکیا ہی ہمارے مصطفٰی کی شان ہے

جان و دل کو جسنے حضرت پر کیا قربان ہے
خود ثنا گو واسطے انکے ہوا رحمان ہے

مصطفٰی پر دیکھ لو نازل ہوا قرآن ہے

خلعت لولاک بھی کیا خوب خالق نے دیا
اپنے شوق الفت سے مصطفٰی پر دیکھو کیا

اور [illegible] سبب پیدا کئے ارض و سما
معجزہ ذات محمد سے یہ کیسا ہی ہوا

جانتا اسبات کو دنیا میں ہر انسان ہے

[illegible]

[illegible]

کیا ہما ... دیکھو تو عالی شان ہے

تھے [illegible] لب ... نہایت خوشنما
کیا قلم ... دہن کی ... وصف و ثنا

[illegible]

وہ مصطفٰی ہیں سے حضرت کا ثنا خوان ہے

تھی جبیں پر الف سی تھی زیادہ خوشنما
جسکے اوپر جان و دل سے عطر تھا قربان ہوا

اور وہ ستہ تقش اطہر میں وہ خوشبو بر ملا
زلف مشکین و معنبر کا کہون کیا ماجرا

جسکے اوپر سے تصدق سنبل و ریحان ہے

ہو سکے کیونکر بھلا ابروی اطہر کا بیان
نور پیشانی سے انکی بس برستا تھا عیان

دیکھکر قوس قزح کرتی تھی رخ اپنا نہان
قد مبارک کو بھلا ہی سرو سے نسبت کہان

۲۲

[illegible]

٢٣

دشتِ محشر میں اکٹھے ہوں گے سارے انبیا
یوں کہیں گے آگے ہو تم پیشوا خیر الوریٰ

تمکو محبوب کہتا ہے ہمیشہ سے خدا
تم شفاعت کیلئے جاؤ ذرا اے مصطفیٰ

آج کا دن ہے سبھو کو دستِ اندوہ گین
کچھ کسی کو تاب و طاقت بولنے کی ہے نہیں

آپ ہی ہیں انبیا و ہیں شفیع المذنبین
جو کرو گے تم دما حق وہ رد ہو گی نہیں

یہ عدو رہتی ہے تم پر شفقتِ سبحان ہے

پھر کہیں بارِ خدا سے یوں محمد مصطفیٰ
ہے مری امت اگرچہ سر بسر پُر خطا

بخشدے بخشش تو نعمت ... الٰہ
کون بخشیگا یہاں انکی خطا تیرے سوا

واہ وا امت کے لئے کیا لطف کیا احسان ہے

یوں کہے پھر مصطفیٰ سے وہ خدائے ذوالجلال
واسطے اس امتِ ناقص کے مت کھاؤ ملال

کار بد اس نے کئے ہیں کچھ نہ تھا ان کو خیال
جو کئے اعمال اس نے انکا پڑنے دو وبال

اس نے دنیا میں نہیں مانا مرا فرمان ہے

سن کے یہ قال یہ کہیں گے صاحبِ مجتبیٰ
پیرزن بد بخت نے تھا سحر مجھپر کر دیا

رنج دینی کو مرے تھے خار رستے جا بجا
ظلم سے بندوں کے تیرے غار میں جا کر چھپا

تیرے بندوں نے کیا مجکو بہت حیران ہے

درگذر کرتا ہوں میں بندوں سے تیرے اے خدا
اپنا عوض کچھ کسی سے میں نہیں ہوں چاہتا

میری امت جو عاصی ہے سراسر پُر خطا
فضل سے اپنے تو کر انکے گناہوں پر عطا

ای محمد ای نبی ای نور میرے نور کے — ملک ہے جتنا مرا تجھ پر سبھی قربان ہے
فرش سیتی تا عرش ہین سب ڈھونڈھتی میری صدا — ای نبی تیری رضامندی کا مجکو دھیان ہے
ہی نہی کہتی کہ جب مجھ سے کہیگا یون خدا — توڑ ڈالا تیری امت نے مرا فرمان ہے
اپنی دامان مین کھاکر یون کہونگا ای کریم — توڑ ڈالا تیرے بندون نے مرا زندان ہے
مین کرون اپنی طرف سے تیرے بندونکو معاف — بخشدی تو میری امت کو ترا احسان ہے
ایک عورت دوڑتی پھرتی تھی حضرت نے کہا — اسکا لڑکا گم ہوا ہے اسلئے حیران ہے
حشر مین بھی یونہین دوڑونگا امت کے لئے — جسطرح یہ دوڑتی پھرتی ہے اور گریان ہے
یون روایت ہے حسین ابن علی کیواسطے — حق تعالی نے کیا ہر نبی کو یہ فرمان ہے
کیا ہی بیٹھی لے کے بچہ جلد جا بیٹھ سو — میرا پیغمبر نواسو نکے لئے گریان ہے
کر رہا ہی ہٹ کہ بچہ تم سے لیکے جاونگا — صاحب لولاک بس بچین سے حیران ہے
انسو بھر لایا ہے آنکھون مین نبی کا لاڈلا — یہ ہی رویا نہین وہ فاطمہ کی جان ہے
وہ اگر رویا تو روئین گے اسکے ساتھ — اسکا رونا کب گوارا ہمکو بس اس آن ہے
عید کو جوڑا پہنکر سرخ جنت کا حسین — بولے ای نانا مری اسدم مجھے یہ دھیان ہے
جتنے ہین لڑکے عرب کے ہی سواری کے پاس — سب نے سواری یہ تمھاری جان نانا جان ہے
بولے حضرت میں ترا نبتا ہون مرکب ای حسین — تو سواری کے لئے کسواسطے گریان ہے
اس علی کے لعل کا یون خون چہرہ ہو لال — جسکو پیغمبر نے فرمایا مرا ریحان ہے
کیون نہ درد آمیز مضمون مجھ زن ہو میدم — لجہ لعنت پیمبر بر سر طغیان ہے

نعت سرور عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از شبلی

دل پہ میرے نقش نام احمد مختار ہے — جی میں ہر ساعت خیال سید ابرار ہے

روی زیبای نبی کا آپ عاشق ہے خدا — واہ کیا دیدار کیا دیدار کیا دیدار ہے

میرے پیغمبر کی آنکھیں ہیں وہ ایسی سرمگین — نرگس بیمار جنکی اب تلک بیمار ہے

گیسوی مشکین پیغمبر کا رہتا ہے خیال — طیب سنبل کی عزیزو کیا مجھے درکار ہے

گوہر برج نبوت اختر برج صفا — خوش لقا خوش خو خوش وضع خوش رفتار خوش گفتار ہے

کیا کروں جسکی بڑائی میں کہ اسکے وصف میں — عندلیب ربی کہو لے ہوئی منقار ہے

تھی نبی کی آل کو جھولا جھلاتے جبرئیل — اسکا عاشق کیسا حامی بیقدر غفار ہے

لوٹے پر میرے پیغمبر نے پائی ہے وفات — معنی الفقر فخری کا یہی اسرار ہے

فاطمہ کے ساتھ جسکی پیستے تھے جبرئیل — حق تعالی کا رسول اللہ پر کیا پیار ہے

معدن جود و سخاوت منبع حلم و حیا — واقف علم لدنی کاشف اسرار ہے

فخر آدم زیب عالم پیشوای مرسلین — شاہ دین سب انبیا کا قافلہ سالار ہے

سید عالی نسب والا حسب کیوں جناب — ہادی راہ خدا محبوب حق دلدار ہے

شہسوار عرصۂ وحدت امام المتقین — مظہر نور الٰہی مخزن اسرار ہے

معجزہ سے کر دیا ہے کس نے یوں شق القمر — کس کا بتلاؤ کہ ایسا چاند سا دیدار ہے

میری امت میری امت تھا پیش لبہا — کیا عنایت کیا کرم کیا لطف ہے کیا پیار ہے

کیسا پیارا نام ہے میرے رسول اللہ کا — دل مرا اس نام پر قربان سو سو بار ہے

حالت دل ناشاد کی ہے روز بروز ابتر
آنکھوں میں اندھیرا سا ہے چھایا ہوا اکثر
رہتا ہے شب و روز خیال رخ انور
پڑھتا ہوں یہی اس شعر کو شام و سحر اکثر
دل کو مرے تسخیر کیا اک عربی نے
مکی مدنی ہاشمی و مطلبی نے

[illegible]
دل کو مرے تسخیر کیا اک عربی نے
مکی مدنی ہاشمی و مطلبی نے

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

مسدس در نعت تصنیف محمد حسین خان مؤلف نسخہ ہذا

گھیرا ہے مجھے عشق شہ عالی نسبی نے	شاہ دو جہان خسرو والا حسبی نے
محبوب خدا سرور امی لقبی نے	بے چین کیا دل کو مرے مصطفوی نے

دل کو مرے تسخیر کیا اک عربی نے
مکی - مدنی - ہاشمی - و مطلبی نے

بے خود کیا مجھکو ہے محبت نبوی نے	مقبول احد قبلہ حاجت طلبی نے
شاہنشہ کونین رسول عربی نے	سب کام و زبان خشک کئے تشنہ لبی نے

دل کو مرے تسخیر کیا اک عربی نے
مکی - مدنی - ہاشمی و مطلبی نے

گھیرا الم الفت ماہ عجمی نے	سردار بنی ہاشم و مکی مدنی نے
پہنچادی مری خاک صبا تو ہی مدینے	اندوہ جدائی نہیں دیتا مجھے جینے

دل کو مرے تسخیر کیا اک عربی نے
مکی - مدنی - ہاشمی و مطلبی نے

ایذائیں جدائی کی دل اب ہے سہتا	ہر پیر و جوان سے ہوں شب و روز یہ کہتا
طوفان سرشک آنکھوں سے ہر لحظہ ہے بہتا	میں ملک عجم میں نہیں رہتا نہیں سہنا

[illegible]

دل کو ہر سے تسخیر کیا اک عربی نے
مکی مدنی ہاشمی و مطلبی نے

ہا ہو کہیں بیٹھیں سراسیمہ و حیران	چون زلف پریشان ہے مرا حال پریشان
ہا کبھی لب پہ کبھی نالہ و افغان	چون ہے گل چاک ہے سو چاک گریبان

تخمیس غزل قدسی از مولوی محمد حسین متخلص بہ فقیر عفی عنہ

نجی من غضب اللہ محب النبی	زید اللہ لنا حب رسول عربی
الذی قال لہ کل کبیر و صبی	مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت چہ عجب خوش لقبی

انع نورک فی الدہر کما لا تخفی	ولقد اثرک اللہ تعالی ما فیہا
لیس فی الخلق نظیر لک یا سیدنا	نسبتے نیست بذات تو بنی آدم را

برتر از عالم و آدم تو چہ عالی نسبی

ما اثر فک اللہ تعالی الدرجات	فانی الخلق لمن نفسک کل البرکات
سیدی انت رؤف و رحیم بعصات	ما ہمہ تشنہ لبانیم توئی آب حیات

لطف فرما کہ ز حد می گذرد تشنہ لبی

لقد ارسلک اللہ بعلم و حلم	انت من کل نبی و رسول اکرم
انا احقر ول کل العالم	نسبت خود بسگت کردم و بس منفعلم

زانکہ نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

[illegible]

شب معراج عروج تو گذشت از افلاک

۲۷

[illegible] قرآن بزبان عربی

رحمت انت [illegible] باکرام تمام

[illegible] خواص و عوام

[illegible]

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

غل ہوا سیر کو فردوس کی آتے ہیں حبیب	بولا رضوان کہ بھلا میری کہاں ہے یہ نصیب
پیشکش کیا کروں اس شاہ زمن کے میں غریب	صدقہ دینے کو ایک جو خلد میں ہے چیز غریب
کوئی دعوت کی نہیں بنتی ہے مجھ سے ترکیب	مگر جنت کے مکانوں کی دکھاؤں ترتیب
ناگہاں آنے لگی کانوں میں آواز نقیب	عرض کرنے لگا یوں جا کے سوا پیچھے قریب

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

آمد آمد کی جو افلاک پہ پیہم تھی دھوم	عرش ہر مرتبہ بس شوق سے جاتا تھا جھوم
پانوں رکھتا تھا جہاں ناز سے وہ بحر علوم	اس جگہ آنکھ بچھاتے تھے تمنا سے نجوم
اور ہر اک نقش قدم پر تھا فرشتوں کا ہجوم	کوئی رکھتا تھا جبیں اور کوئی لیتا تھا چوم
کوئی کرتا تھا ادا عشرت و شادی کی رسوم	اور کسی نغمہ سے ہوتا تھا یہ مضمون مفہوم

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

پوچھا جبریل سے جب چرخ کے دربانے کہاں	قال جبریل معی جد حسین و حسن
قال اللہ لقد جاء بوجہ حسن	اٹھ کے پھر کھول دیا قفل در چرخ کہن
گفت تو کیستی بدا اشتم البشارة زمن	دل من داند و من دانم و داند دل من

[illegible]

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

[illegible]

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

[illegible]

۳۸

[illegible]

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

[illegible]

مانگتی جاتی ہیں حوران بہشتی انعام
شام سے صبح تلک صبح سے لیکر تا شام
حوض کوثر پہ ہوی جمع جو سب خاص و عام

انبیا سب بھیجے جاتے ہیں درود اور سلام
روز فواری آب چھلکتے ہیں چھلکتے ہیں جام
جام سے قلقل مینا کا یہ تہا طرز کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

مہر نے فرش تمامی کا بچھایا جو مدام
چاندنی پر جو ستارہ نکلا بنایا تہا کلام
مہر لبناز تجلی سے اٹہاتا تہا کام
ملک و جن و بشر کرتے ہیں جہک جہک کے سلام

بادۂ نور سے لبریز ہوا اسکا جام
ماہ کو حسن ملاحت سے ملی شہرت عام
نہ تو آہستہ ہی چلتا تھا نہ تہا تیز خرام
حور و غلمان کے زبانوں پہ یہ تہا جاری یہ کلام

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

اس طلب کے لیے مطلوب کے مطلب تہا
قاب قوسین کا عقدہ یہ شب وصل کہلا
دل گئے دونوں حدوث اور قدم کے دریا
جب وہاں بیدکا سطور یہ نقشہ ٹہہرا

تا سمجھ لیں کہ وہ ہی جلوۂ ذات یکتا
دو کمانیں جو ملیں دائرہ وصل بنا
فرق کچھ طالب و مطلوب میں باقی نہ رہا
پیچھے آنے لگی تب پردۂ وحدت سے صدا

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

۲۹

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

نعت فخر کائنات محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از شبلی

تمہارے نام کے قربان یا رسول اللہ ۔ فدا ہی تم پہ مری جان یا رسول اللہ

یہ آرزو ہے یہیں ان پانوں سے ملوں آنکھیں ۔ نکال لے مرے ارمان یا رسول اللہ

تمہارے روی منور سے ہو سکے ہمسر ۔ کہاں ہے مہ کو یہ امکان یا رسول اللہ

تمہاری ذات مقدس وہ ہو کہ روح الامین ۔ تمہارے در کا ہے دربان یا رسول اللہ

نہ پیٹ بھر کے کبھی جو کی نان ہی کہائی ۔ یہہ کسکا حوصلہ قربان یا رسول اللہ

جو شفقت امت عاصی پہ ہیں ہی ہر دم ۔ بیان وہ کیس سے ہو احسان یا رسول اللہ

پھرو گے حشر میں امت کیواسطے بیتاب ۔ جب ہوگا حشر کا میدان یا رسول اللہ

حسین پیار تو اسے کو کر دیا ہے خدا ۔ ہے کیسا آپکا احسان یا رسول اللہ

دکھا کے چاند سا مکھڑا چھپا لیا تم نے ۔ ہے جی کا جی ہی میں ارمان یا رسول اللہ

نہ پیٹ بھر کبھی کھایا نہ نیند بھر سوئے ۔ رہا غریبوں کا کیا دھیان یا رسول اللہ

علی کے زانو پہ سر رکھہ کے سو گئے تھے آپ ۔ تو پھر چھپ گیا اس آن یا رسول اللہ

نکالا آپنے تھا معجزہ سے سورج کو ۔ نماز عصر کے قربان یا رسول اللہ

شجر حجر مہ و خورشید و آسمان زمین ۔ ہوے ہیں تابع فرمان یا رسول اللہ

عرب میں قوم نبی اک تھا نہایی مسعول ۔ کہتے ہیں وہ صاحب ایمان یا رسول اللہ

وہ سوتے پہلے عشا سے نماز پڑہتے تھے ۔ تہے غفلت انکو پشیمان یا رسول اللہ

اک اونٹ نے کیا سجدہ جناب اقدس کو ۔ پکارا ہو کے وہ حیران یا رسول اللہ

۳۰

قفس سے تن کے وہیں اسکا آہ طائر روح — ہی دم میں ہو گیا طیران یا رسول اللہ
دعا کی اپنے فوراً وہ ہو گئے زندہ — یہ معجزہ کی ہوئی شان یا رسول اللہ
مرا یقین جو ہی مردہ اسے بھی زندہ کرو — کہ ہے یہ غرق بہ عصیان یا رسول اللہ
دل سقیم کا تم مہربان کچھ علاج کرو — کہ تم ہو درد کے درمان یا رسول اللہ
دم وفات بھی ہم سے گنہگاروں کا — رہا خیال میں قربان یا رسول اللہ
کہا یہ روح الامین نے کہ آپکی خاطر — عجب ہی خلد میں سامان یا رسول اللہ
کھڑی ہیں جا بجا دو طرف زبان صفین بندھی — سنگار کرتے ہیں غلمان یا رسول اللہ
بچھی ہے بزم سواری نبی کی آتی ہے — بہشت کھولے ہے رضوان یا رسول اللہ
فرشتی کہتے ہیں صل علٰی پکار پکار — ہے بلکہ حق کو ترا دھیان یا رسول اللہ
ہے اشتیاق نہایت جناب باری کو — ترے جمال کا اس آن یا رسول اللہ
کہا نبی نے کہ امت کے غم سے ہوں بیچین — کیا خدا نے یہ فرمان یا رسول اللہ
یہ بندی میری ہیں اور امتی تیری انکا — دیا ہے کسنے تجھے دھیان یا رسول اللہ
کہا نبی نے کہ تو نے ہی انکی دی لعنت — کہا خدا نے کہ اس آن یا رسول اللہ
مجھی تو سونپ دی امت کو اپنی اے محبوب — کہ ہو میں انکا نگہبان یا رسول اللہ
جناب فاطمہ بعد از وفات کہنے لگین — گئی تمہارے میں قربان یا رسول اللہ
چلو مدینہ کا والی ہوا مدینہ اجاڑ — یہ کیسا ہے غم ہجران یا رسول اللہ
دعائین مانگیگا امت کی کون رو رو کر — اب ایسا کون ہے خواہان یا رسول اللہ

۳۱

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی

نہ سپہری نہ کواکب نہ بروجی نہ دقائق
نہ مقامی نہ منازل نہ نشیبی نہ بیانی
نہ توصیف تری کر سکتی ہے زبان
تری وحدت کی شہادت کو ہیں ذرات گواہی

طلب وصل تری ہو نہ مری دل سے کبھی کم		ہمہ درگاہ تو جویم ہمہ درگاہ تو پویم
	ہمہ توحید تو گویم کہ بتوحید سزا ئے	
نہ عجب پست سے گر ہو وے تری نصرت یاری		نہ ترا عرش سے تا فرش اگر فیض ہو جاری
تو کہے کیونکہ خدایا ہے خدائی تجھے ساری		تو خداوند بلیغی تو خداوند بسیاری
	تو خداوند زمینی تو خداوند سمائی	
نقش آرائی ہے جہاں میں جو سفیدی و سیاہی		قلم صنع سے دی تری ذرات گواہی
تری یکتائی سے ظاہر ہے ہر اک شی سے الٰہی		تو زن و جفت نجوئی تو خود جفت نخواہی
	احدائی زن و جفتے ملکا کام روائی	
نہ پرستش کا تو محتاج نہ محتاج عبادت		نہ عنایت سے تجھے در کار کسی کی نہ حمایت
نہ شریک اس کا ہے کوئی نہ کسی سے ہے قرابت		نہ نیابت نہ ولادت نہ بفرزند تو حاجت
	تو جلیل الجبروتی تو امیر الامرائی	
جسے تو چاہے امیری دے جسے چاہے فقیری		جسے تو چاہے بزرگی دے جسے چاہے حقیری
کرم و عفو سے کیونکر نہ کرے عذر پذیری		تو کریمی تو رحیمی تو سمیعے تو بصیرے
	تو منزّہ تو مذلّی ملک العرش بجائے	
گنہ و جرم پہ بھی کرتا ہے تو رزق رسانی		تری الطاف سے محروم نہ مجوار نہ زانی
کہ تو ستار ہے سب واقف اسرار نہانی		ہمہ را عیب تو پوشی ہمہ را عیب تو دانی
	ہمہ را رزق رسانی کہ تو موجود عطائی	

۳۳